

درس چهارصد و چهل و پنجم

بررسی کیفیت موضوع در قضیه سالبه معدولة المحمول (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

و سَبِيلُ الْحِكْمَةِ فِي فَكِّ ذَلِكَ الْعَقْدِ مَا أَشْرْنَا إِلَيْهِ سَابِقاً أَنْ أَعْمِيَةَ السَّالِبَةِ عَنِ الْمَوْجِبَةِ فِي بَابِ اسْتِدْعَاءِ الْوُجُودِ لِلْمَوْضُوعِ وَ عَدَمِهِ أَيْسَتْ بِحَسَبِ الشُّمُولِ الْأَفْرَادِي بَلْ بِحَسَبِ التَّنَازُلِ الْاِعْتِبَارِي أَيْ لَا يَمَعْنِي أَنَّهُمَا بِحَيْثُ يَكُونُ إِحْدَاهُمَا تَصَدُّقٌ عَلَى فَرْدٍ مِنَ الْمَوْضُوعِ حَيْثُ تَكْذِيبٌ عَنْهُ الْأُخْرَى بَلْ يَمَعْنِي أَنْ إِحْدَاهُمَا تَصَدُّقٌ عَلَى شَيْءٍ بِاِعْتِبَارٍ لَا تَصَدُّقٌ عَلَيْهِ الْأُخْرَى بِذَلِكَ الْاِعْتِبَارِ.^۱

جوابی را که مشهور در اشکال در اعمیت و اخصیت در نقائص قضایای کلیه داده‌اند و همان‌طور در تساوی نقیضین متساویین که حکم به عدم تساوی در صورت سالبه معدولة المحمول کرده‌اند، این جواب براساس صحیحی استوار نبود و بلکه به خطابه بیشتر شباهت داشت تا به یک برهان منطقی! اما جوابی که مرحوم آخوند به این مسئله می‌دهند مبتنی بر حیثیت اعتبار و لحاظ اعتبار است. بحثی را که در مورد اعمیت موضوع سالبه از موجه کرده‌اند، ممکن است - حالا در چند جمله تکرار کنیم بد نیست! - این معنا متبادر بشود که موضوع سالبه از نقطه نظر مصداق در خارج بدون مصداق تحقق پیدا کند اما موضوع موجه حتماً باید در خارج مصداق داشته باشد.

اگر یادمان باشد مرحوم آخوند این مطلب را رد کردند و فرمودند: چه بسا موضوع موجه هم در خارج مصداق ندارد مانند: شریک الباری مُتَمَتِّعٌ یا المَتَنَاقِضَانِ لَا یَجْمَعَانِ یا العَدْمُ الْمُطْلَقُ لَا یُخْبِرُ عَنْهُ، این قضایای موجه‌ای که حالا یا موجهه معدولة المحمول یا موجهه سالبه المحمول، تفاوت نمی‌کند یا اصلاً موجه‌ای که اصلاً جنبه سلب در آن نیست مانند: شریک الباری مُتَمَتِّعٌ که جنبه سلب در آن نیست یا العَدْمُ مَنْفِئٌ که جنبه سلب در آن نیست یعنی مفهوم نفی و سلب در آن منطوی است. در تمام این موارد موجبات ما موضوع خارجی ندارند درعین حال می‌گوییم که موضوع سالبه اعم از موضوع موجه است در اینکه می‌شود قضیه سالبه به انتفاء موضوع محقق بشود و متکلم از یک قضیه سالبه خبر بدهد درحالی که موضوع آن وجود نداشته باشد.

مرحوم آخوند فرمودند: مسئله به کیفیت اعتبار برمی‌گردد؛ یعنی یک وقت متکلم موضوع را به شرط وجود اعتبار می‌کند و از او خبر می‌دهد و یک وقت متکلم اصلاً موضوع را بشرط اعتبار می‌کند و از او خبر

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۷۴.

می دهد یا محمول را از او سلب می کند. در آنجایی که متکلم موضوع را بشرط شیء و به شرط وجود لحاظ می کند مانند قضایای خارجیة جزئیة مثل **زیدٌ قائمٌ** یا قضایای کلیه ای که ناظر به مصادیق خارجی است مثل **کلُّ عالمٌ فی البالدِ کذا**.

حکم در قضایای طبیعیہ بر طبیعت و ذات موضوع

در آنجایی که متکلم مسئله را لابشرط تصور می کند مانند: شریک الباری یا العنقاء، احکامی که مترتب بر این می کند و موضوع را لابشرط تصور می کند؛ لابشرط وجود و لا عدم تصور می کند مانند قضایای طبیعیہ که حکم در آنجا بر طبیعت و ذات موضوع رفته است، چه وجود پیدا کنند یا نکنند مانند **المثلثُ لَهُ ثلاثُ زوايا** که قضیه طبیعیہ است، حالا کاری به وجود و عدم وجود مثلث نداریم یا **المربعُ لَهُ کذا** یا **الاثنتین زوجٌ** یا **الأربعَةُ زوجٌ** یا **الخمسة فردٌ** یا **شریک الباری مُمتنع الوجود** و امثال ذلک. در شریک الباری متکلم مسئله را به لحاظ وجود تصور نمی کند بلکه به لحاظ نفس ماهیت تصور می کند، نفس ماهیت را در نظر می گیرد بعد او را به لحاظ وجود و عدم مدنظر قرار می دهد و چون می بیند که وجود برای او متمنع است حکم به امتناع می کند. در بعضی موارد متکلم به اعتبار **أنه لیس بموجود فی الخارج** حکم به موضوع می کند یعنی این حیثیت اعتباریه را می آورد که اصلاً در خارج موجود نیست مانند: **العدم المطلق لا یخبر عنه**، عدم را به عنوان عدم و نفی می گیرد یا **لیس زیدٌ بقائم** که «لیس» را در اینجا به موضوع برمی گرداند، نه به ربط بین قیام و زید! نه، اصلاً «لیس» را به موضوع می زند و می گوید: زیدی که نیست قائم نیست، از زید سلب وجود می کند که به واسطه سلب وجود از زید، محمول هم از او سلب خواهد شد. یا **لیس زیدٌ بلا قائم**، اول از زید سلب وجود می کند و به واسطه سلب وجود از زید، لا قائم را هم از او سلب خواهد کرد؛ یعنی نه قائم است و نه لا قائم است، اصلاً وجود خارجی ندارد. پس معلوم می شود اعمیتی که در اینجا مورد نظر مرحوم آخوند است با اعمیت افرادی و شمول افرادی متفاوت است. در اعمیتی که شمول افرادی است، آن اعمیت عبارت از یک طبیعت کلی است که در آن طبیعت کلی افرادی وجود دارند که به نسبت طبیعت کلی دیگر، افراد او شمول بیشتری دارند مانند: حیوان و انسان. اگر حیوان و انسان را ملاحظه کنیم می بینیم افرادی که در تحت این طبیعت کلی هستند، از افرادی که در تحت طبیعت انسان هستند، بیشتر هستند. این اعم و اخصی است که منظور مستشکلین به این اعم و اخص برمی گردد.

وقتی که در قضیه می گوئیم: نقیض اعم، اخص می شود و نقیض اخص، اعم می شود، این اعم و اخص مورد نظر است؛ این اعم و اخصی که دارای شمول افرادی است! حیوان لا حیوان می شود و انسان هم لا انسان می شود، حیوان که لا حیوان می شود، دایره آن ضیق تر می شود و انسان که لا انسان می شود، دایره آن اوسع

می‌شود چون لا انسان هم شامل حیوان می‌شود و هم شامل حجر و غیر حجر می‌شود و لا حیوان، خود انسان را هم خارج می‌کند پس دایره آن ضیق‌تر می‌شود. پس اینکه می‌گویند: نقیض اعم، اخص است و نقیض متساویین، متساوین است، در مورد عام شمولی و عام افرادی است که اینها دارای افراد و مصادیق خارجی هستند و حکم به تبدل اعمیت و اخصیت به نقیضین، به این عام برمی‌گردد.

نحوه لحاظ اعتبار اعمیت موضوع سالبه از موضوع موجه

اما آنچه که در باب اعمیت موضوع سالبه از موضوع موجه می‌گوییم، به عام شمولی بر نمی‌گردد بلکه به دو لحاظ اعتبار است یعنی متکلم دو مدل اعتبار می‌کند و آن اعتباری را که در سالبه می‌کند بیشتر از آن اعتباری است که در موجه می‌کند! در موجه نمی‌تواند حکم به انتفاء موضوع کند و بعد محمول را به آن حمل کند، متکلم یک هم‌چنین حقی را ندارد و نمی‌تواند بگوید: گردن ما کلفت است و اصلاً در قضیه موجه موضوع را منتفی فرض می‌کنیم و بعد یک محمولی را بر او می‌آوریم. می‌گویند: بیخود این کار را انجام می‌دهی، اینجا این حرف‌ها نیست. در قضایای منطقی که بحث به فکر و فهم برمی‌گردد، گردن کلفتی معنا ندارد! این مربوط به قضایای اجرایی است و آن یک مسئله دیگر است. در قضایای فلسفی و عقلی عقل لازم است و زور در آنجا کارگر نیست و نمی‌شود در آنجا کاری کرد!

معنای اعمیت موضوع در قضیه سالبه

کسی که یک قضیه موجه می‌آورد باید حتماً حکم به وجود موضوع کند **إِمَّا تَقْدِيرًا وَّ إِمَّا تَحْقِيقًا**. ولی انسان می‌تواند در قضایای سالبه این کار را انجام بدهد یعنی هم در قضیه سالبه قضیه‌ای را بگوید که موضوعش وجود خارجی دارد و هم یک قضیه‌ای را بگوید که موضوعش اصلاً در خارج منتفی است، این حقش است که این کار را انجام بدهد. لذا می‌گوییم که موضوع در قضیه سالبه اعم است، اعمیت نه به معنای اینکه در تحت او موجه است و مثل حیوان و انسان عموم افرادی است بلکه اعمیت به معنای این است که دو فرد دارد به دو اعتبار! شما به این اعتبار می‌توانید یک‌طور قضیه سالبه را بگویید و به این اعتبار یک‌طور دیگر بگویید، این چه ربطی به اعمیت و اخصیت دارد که شما حالا این را با **لَيْسَ بِأَحَدٍ لَا مَتَحِيزٍ بِلَا مَمَكِنٍ يَأْتِسُ بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ بِلَا حَيَوَانَ** نقض کردید؟! این **لَيْسَ بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ بِلَا حَيَوَانَ** به اعمیت و اخصیت افرادی برمی‌گردد و در آنجا هم بحثی نیست؛ یعنی در آنجا جوهر نسبت به حیوان اعم است و نقیض آن، اخص می‌شود؛ یعنی آنچه که در تحت لا جوهر است اخص است از آنچه که در تحت لا حیوان است. چرا؟ چون حیوان همه موارد را شامل می‌شود ولی لا جوهر همه آن موجودات خارجی را از بین می‌برد. انسان، حیوان، شجر و نبات، همه اینها

لا جوهر هستند، پس چیزی دو تحت آن نمی ماند پس قاعده ما نقض نشد بلکه آن اعمیت و اخصیت در نقیض به اعمیت و اخصیت مخالف مبتدل شد. کجای قضیه نقض شد؟!

در متساویین هم همین طور است. وقتی می گوئیم: **كُلُّ مُتَحَيِّزٍ مُتَمَكِّنٌ**، عکس آن هم می شود: **كُلُّ لَا مُتَحَيِّزٍ بِلَا مَكَانٍ**، عکس آن هم همان است: **كُلُّ لَا مَكَانٍ بِلَا مُتَحَيِّزٍ** یعنی برگشت هردو نقیض متساویین به متساویین است و این طور نیست که در قضیه سالبه به انتفاء موضوع حکم صادق باشد و بعد شما بگوئید: حالا که حکم در اینجا صادق است بنابراین اصل زیر سؤال می رود و اصل قضیه کاذب می شود.

توضیح بسیار عالی و دقیق مرحوم آخوند درباره مسئله اعمیت و اخصیت

پس مرحوم آخوند با این بیان بسیار عالی و دقیق خودشان مسئله اعمیت و اخصیت را توضیح داده اند که اعمیت به عنوان شمول افرادی نیست بلکه به عنوان دو فرد متمایز است. لذا حتی اگر در قضیه و مسئله ذهنیه، موضوع ما وجود ذهنی موضوع باشد، در سالبه هم به حمل اولی نفی آن به همین موضوع وجود ذهنی برمی گردد؛ یعنی وقتی که می گوئیم: **الإنسان حیوان الناطق بالوجود الذهنی**، منظور ما وجود خارجی نیست بلکه منظور ما یک تحلیل و تجزیه عقلی نسبت به ماهیت انسان در ذهن و وعاء است. **الإنسان حیوان الناطق**، کاری به مصادیق نداریم و نمی توانیم به عنوان طبیعت کلی بگوئیم: **زید حیوان الناطق**! این طبیعت کلی که الآن در ذهن به عنوان موضوع برای قضیه قرار گرفته است، در نقیض آن در قضیه سالبه هم می شود: **لیس الإنسان بحیوان الناطق**؛ انسان حیوان ناطق نیست، اینکه می گوئیم: انسان حیوان ناطق نیست، به همین قضیه ذهنی می خورد؛ یعنی همین قضیه و موضوع ذهنی در قضیه سالبه نفی می شود.

بنابراین یا سلب در اینجا صادق است یا اصل در اینجا صادق است. و اگر در قضیه موجب موضوع ما ناظر به مصداق خارجی باشد، در سلبش هم ناظر به سلب آن موضوع خارجی خواهد بود. این بسته به این است که موضوع ما چه نحوه تشکلی دارد و ظرف تحقق او کجاست؟! آیا ظرف تحقق او خارج هست یا ظرف تحقق او ذهن هست؟! موضوع قضیه موجب ما هر ظرف تحقق دارد سلب هم به همان تعلق می گیرد، نه به امر دیگر. این معنای اعمیت و اخصیتی می شود که با توجه به این قضیه دیگر مجالی برای اشکال باقی نمی ماند که در نقیض اعمیت و اخصیت می بینیم که این اعمیت و اخصیت در اینجا محقق نشده است بلکه اگر این صادق باشد، عکسش باید کاذب باشد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد